

# سرود ملی عشاق

مجموعه شعر

صالح محمد خلیق

نشر انجمن نویسندگان بلخ

سال ۱۳۹۱ کوچی خورشیدی / ۵۶۹۱ آریایی جمشیدی

# بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



شماره بیهم: ۵۸

## شناسنامه کتاب

نام کتاب: سرود ملی عشاق

شاعر: صالح محمد خلیق

ناشر: انجمن نویسندگان بلخ

طرح پشتی از: سهراب سیرت

برگ آرای و رایانه از: حبیب‌الله بهمنش

نوبت چاپ: یکم

شماره‌گان: ۱۰۰۰ نسخه

تاریخ چاپ: سال ۱۳۹۱ کوچی خورشیدی/۵۶۹۱ آریایی جمشیدی

جای چاپ: کابل، مطبعه مسلکی افغان

حق چاپ محفوظ برای شاعر این دفتر است

## در این دفتر میخوانید

شماره	عنوان شعر	صفحه
۱.	گزینه تازه شعرهای خلیق را که خواندم...	۷
۲.	تنها در باره دو شعر این دفتر	۹
۳.	نارنجک	۲۱
۴.	از این حوالی مسموم . . .	۲۳
۵.	غبار	۲۵
۶.	مهرگان	۲۷
۷.	زیارت	۲۹
۸.	نگین من	۳۱
۹.	خط سوم	۳۴
۱۰.	خورشید خراسان	۳۵
۱۱.	چشم تو	۳۷
۱۲.	لبخند	۳۸
۱۳.	تعبیر خوابهای پریشان	۳۹
۱۴.	دوست دارم	۴۱
۱۵.	تقویم لیلایی	۴۲
۱۶.	تو را هر بار میبوسم	۴۳
۱۷.	تار و ترانه	۴۴

۱۸. دیدار ۴۵
۱۹. سیزده بدر ۴۷
۲۰. زادروز ۴۹
۲۱. اشتباهِ عاشقی ۵۱
۲۲. رایانه ۵۲
۲۳. دل‌ناگفته‌ها ۵۳
۲۴. خط سرخ ۵۵
۲۵. خوب نیست ۵۶
۲۶. برفی ۵۸
۲۷. رقص ماهیهای دستانت ۵۹
۲۸. خودسوزی ۶۱
۲۹. مینویسم ۶۳
۳۰. هشدار ۶۴
۳۱. کتاب عشق ۶۶
۳۲. آنسوی دریاها ۶۸
۳۳. سرود ملی عشاق ۷۰
۳۴. گشنه‌چشم ۷۱
۳۵. نگاه گرم تاجیکانه ۷۳
۳۶. روز عاشقان ۷۳
۳۷. جای تو خالی ۷۴
۳۸. خورشید زمستانی ۷۴
۳۹. بزم شعر و موسیقی ۷۵
۴۰. سالگرد ۷۵

۷۶	۴۲. چادری
۷۷	۴۳. عکس
۷۷	۴۴. آرایش
۷۸	۴۵. بیوسم
۷۸	۴۶. ولی چشمان تو گویند . . .
۷۹	۴۷. با تو بودن و نبودن
۸۰	۴۸. شعر تازه
۸۱	۴۹. سخن عشق
۸۲	۵۰. صبح هفت فروردین



## گزینه تازه شعرهای خلیق را که خواندم...

بیشترین متنهای «ادیان» گونه‌یی «نمایشگاه معلومات ادبی» است و با هنجارها و تمهیدات در آنها «محافظه‌کارانه» برخورد میشود. انگار کالبدی سر از گوری مرمین برآورده و با زبانِ زمان خود در بارهٔ فراز و فرود روزگار ما سخن میگوید. در برابر این گرایش محافظه‌کارانه، موجهای نوگرایی رادیکالی را داریم که به جنینهای جن‌زده‌یی میمانند که میخواهند با شکلک درآوردن چنین بنمایانند که «فرزند خود» اند و در خون شان هیچ آخشیحی که بوی خیالات و خاطرات کهن دارد، نیست. انگشت‌شمار اند «ادیانی» که «معلومات ادبی» خود را مثل امکانی برای دگرگون شدن به کار برند: دگرگون شدنی که خود کاربست آن «معلومات» را به چالش بکشد و راه را برای گشایش و رهایش بیشتر «شعریت» باز کند. فرهیخته‌گانی که «توانش ادبی» شان در مکاشفه و عاطفه غرق شود و ذهنیت ادبی خود آنها و مخاطب را «غافلگیر» کند.

صالح محمد خلیق از همین قبیله شاعران است و شعرش مثل خودش تقدیر و تقویم ادبی را «بروز» میکند.

خلیق از نظر آشنایی کم‌همال با «مضایق و دقایق سخن» «پیر» است و از نظر ظرفیت زبانی و ذهنیت شاعرانه «جوان» و اهل زمان ما و این نوبد او (جوانی) فقط در سخن گفتن از عصر ما و بهره‌گیری از واژه‌گان این روزگار نیست، بل در پیرنگ ادبی تازه‌یی نهفته است که بُن‌مایهٔ شعر خلیق است.

گزینه تازه شعرهای خلیق را که خواندم یک بار دیگر این باورم تازه شد که این دوست دیرین ما هرگز یک نغمه را دو بار نمی‌نوازد. این گونه هم نیست که مثل بسیاریها دوتار را با گیتار تعویض کند و بعد همان نغمه تکراری را با گیتار بزند و بعد جای گیتار را رباب بگیرد، اما نغمه همان «نغمه» بماند.

خلیق مثل خود مینوازد و باعاطفه مینوازد و نغمه‌هایی مینوازد که تکراری نیستند، اما به تکرار میتوان آنها شنید.

بنواز بهترین سازت را!

با صمیمیت

**دکتر سمیع حامد**

**مزار شریف، ۲۲ خرداد سال ۱۳۹۱**

**آشیانه**



## تنها در باره دو شعر این دفتر

صالح محمد خلیق نویسنده و شاعر پر آوازه اهل بلخ است که در درازنای بیشتر از سه دهه کار و پیکار در پهنه پربار ادب و فرهنگ، آثار پرمایه‌یی در زمینه‌های شعر، ادبیات، روزنامه‌نگاری، تاریخ و پژوهش ادبی از وی منتشر شده است، که مهمترین این آثار تا هنوز همانا «تاریخ ادبیات بلخ» است که با سربلندی میتوان روی آن حساب کرد. بآن که از این شاعر فرهیخته شعرهای نیرومند و مهمی در قالبهای «آزاد» نیز خواننده و شنیده شده است، غزل زیر یکی از تازه‌ترین غزلهای ایشان است که چنان پرند پر نیانی پر از زیبایی و صفاست. غزل عاشقانه زیر را شاعر آن پس از سالها پویه و پرسه در جاده اثیری شعر سروده که از حلاوت و عذوبت ویژه‌یی برخوردار است. از این شاعر در گذشته‌ها نیز شعرهای عاشقانه زیاد شنیده‌ایم که همه‌گی در روزگار شان تازه بودند و سرشار از شگردهای نوین در غزل معاصر فارسی. گفتنی است که صالح محمد خلیق از نخستین کسانی یا شاید هم نخستین شاعری است که «مثنوی در وزن غیر متعارف» را لاقل در افغانستان به تجربه گرفته باشد. نمونه‌های «نیمایی» خلیق در شمار بهترین نمونه‌های این «قالب» در سالهای پیش از دهه شصت بوده است که کسانی همچون استاد واصف باختری و دکتر رازق رویین به این «زمینه» در کارنامه‌های وی اشاراتی داشته اند.

غزل زیر نشان میدهد که این شاعر شانه‌به‌شانه با دگرگونیها و خم و پیچ غزل امروز پیش آمده و این راه پُر فراز و فرود را با آشنایی و تواناییِ ارجناک پیموده است. هنوز «آنیما»ی محبت و الهه عشق، به قول سپهری «عفت اشراق» روی شانه این شاعر میریزد و برای وی الهام شعر میکند. زبان سُّجه و پخته صالح محمد خلیق چه در «نثر» و چه در «شعر» معروف است. به دلایل زیاد خلیق را میتوان از جمله چند آدم «باسواد» در این خطه دانست. تصویرهای زلال و پرنیانی، اندیشه عمیق اجتماعی - تاریخی، گستره فراخ ذخیره واژه‌گانی، عواطف ژرف انسانی و آگاهی از دانشهای کهن و مدرن، آثار او را جایگاه والایی بخشیده است. اینک در کوچه‌باغهای بهارپوش این غزل گم میشویم.

لبت انجیر خُلم و توت یاقوتی خنجان را  
 خجالت میدهد، دختر! زبانت قند بغلان را  
 روایت میکند صد کهکشان خورشید را چشمت  
 نگاهت صد خُمستان مستی انگور پروان را  
 تو چون نوروzeهای آریایی نوربارانی  
 تو می آیی و میپاشد نَفسهایت بهاران را  
 شمالک میشود، عطر گل شب‌بوی میپیچد  
 به یکسو میزنی از ناز تا زلف پریشان را  
 تو را من دوست میدارم، تو را پیش از هزاران سال  
 ببین، باور نداری، جای جای بلخ ویران را  
 نوشتم در تمام تاقها نام تو را تنها  
 و از عکس تو گندم نقش، گلهای هر ایوان را  
 پرستیدم به یاد چشمه‌ایت مهر را روزی

زمانی رفتم آتشگاه، یاد آن نگاهان را  
 هزاران سال نوری دُورتر هم، هر کجا باشم  
 تورا عاشق ترین استم، تو خورشیدِ خراسان را

### روایتِ گلوسوز

لبت انجیرِ خُلم و توتِ یاقوتیِ خنجان را  
 خجالت میدهد، دختر! زبانت قند بغلان را

در میان آرایه‌های «لفظی» و «معنوی» تشبیه، یکی از روشترین درجه‌هایی است که کلام را رو به زیبایی و هنر به جلوه می‌آورد. «تشبیه» را میتوان از شمار «تمهیدات» نسبتاً متعارف دانست. دوستان تشبیه «اضافی» یا اضافه تشبیهی که از آن به نام «تشبیه بلیغ» نیز یاد میکنند را شنیده‌اند که شاعر در غزل مورد نظر از این نوع تشبیه استفاده-هایی کرده است. «لب انجیر»، «زبان قند» و... «انجیرِ خلم»، «توت خنجان» و «قند بغلان» برای اهل افغانستان آشنا، کیف‌آور و خاطره‌انگیز اند. شاعر با آوردنِ صفتِ «یاقوتی» که خود نیز نوعی «تشبیه» است، به توتِ «خنجان»، لطفِ شاعرانه میبخشد. در این ساختارِ زبانی واژه‌های «لب»، «زبان» و «قند» در تلاشِ تکانه‌بخشیدن به همدیگر اند. این واژه‌ها پیوندهای عمیق و عاطفی‌یی با «خلم»، «خنجان» و «بغلان» پیدا کرده‌اند.

ترنم موسیقی خیزِ آوازِ حرف «ت»، «الف» و «خ» شیرینی و جذابیتِ بیت را دو-چند کرده است.

### روایت میکند صد کهکشان خورشید را چشمت

### نگاهت صد خُستان مستیِ انگور پروان را

در بیتِ فوق، شاعر فعلِ «روایت میکند» را بی‌آن که تکرار کند برای هر دو مصرع به کار میبرد، همان گونه که در بیتِ پیشین با فعلِ «خجالت‌میدهد» همین

برخورد را داشته است. از این دست بازیهای «زبانی» به سبب تسلط بر اوزان عروضی و «دستور زبان» درکارهای خلیق بسیار مشاهده میشوند. دو تصویر قشنگ در این بیت عبارتند از: «صد کهکشان خورشید» و «صد خمستان مستی» که هر دو به تنهایی نیز زیبا اند، اما وقتی این تعبیرها با «چشم» و «نگاه» رابطه میبندد پیمانه حسن و ظرافت شان چند چند میشود. ولایت شمالی «پروان» به داشتن «انگور» عالی شهرت دارد که در این بیت دریچه‌هایی از لذت و زیبایی را برای شاعر هدیه میکند. این اشاره لطیف و نازنین به آن بی‌تردید شبیه «حادثه» در زبان است.

صفت‌های هنری، تشبیهات بلیغ و اشارات ارزشمند به ویژه گیها، برجسته گیها و زمینه‌های معروف شهرهای کشور، با زبان عاطفی و روان در این وزن آرام - وزنی که برای غزل‌هایی از همین دست کاملاً مناسب است - شور و شیرینی شکرینی به این غزل بخشیده اند.

قید مقدار «صد» برای «کهکشان خورشید» و تکرار گوارای آن برای «خمستان مستی انگور» نیز از «موسیقی» گوارا و حلاوت گلو سوز برخوردار است. تعبیر «مستی انگور» هم در این «زنجیره کلامی» برای مخاطب، لذت سرشار هنری و کیف و شعف ارمغان میکند.

### تو چون نوروزهای آریایی نوربارانی

#### تو می آیی و میباید نفسهایت بهاران را

از دیگر امتیازات شعرهای صالح محمد خلیق اشارات و تلمیحات او به تاریخ، زمینه‌های شکوهمند آن، گذشته سرزمین ما و موارد دیگر تاریخی است که نشان از مطالعه بلند او در این گستره دارد. در بیت بالا «تلمیح» یا اشاره به «نوروزهای آریایی» و بخشیدن صفت «نورباران» که عالمی از روشنایی و امید را حمل میکند، آنهم در یک تشبیه بکر، حرارت و زیب و ویژه‌یی به این بیت بخشیده اند.

شاعر در مصرعِ دیگر دست به یک گزینشِ هنری و دقیق واژه‌گانی میزند و آن همانا انتخابِ فعلِ «میباشد» است که در یک «انیمیزم» یا «جاندارانگاری» برای «نفس» - های معشوق - گرچه «نفس» خود زنده‌گی دارد و میتپد با آنها می‌شود این حرکت را «تشخیص» گفت - به کار برده است. «پاشیدنِ بهار» بر ایند این حرکتِ هنری در همین مصرع است که در رابطه‌شان با «نور»، «نوروز» و «باران» فضای غزل را پاک و پالوده می‌سازد. در اینجا به نوعی اشاره به «سفرِ سبزِ بهار» نیز رفته است که در دیارِ ما این دو شانه‌به‌شانه فرا میرسد. شاعر به «محبوب» خود میگوید با آمدنِ تو «بهار» با نفس‌های «نور» و «نوروز» را هدیه میکند.

### شمالک میشود، عطرِ گلِ شب‌بوی میبچد

#### به یکسو میزنی از ناز تا زلف پریشان را

فرایندِ وصفِ «یار» لحظه‌به‌لحظه پنجره‌های پروازِ ذهنِ شاعر را در جهانِ «خیالات» معطر و مبارک می‌گشاید. واژه «شمالک» از صمیمتِ وصفِ ناپذیری پُر است. «شمالک» از نظرِ تأثیرگذاری حسّ «شمال» شدن را هم منتقل میکند.

«عطرِ گلِ شب‌بوی» به هرسو میبچد، تا «یار» از ناز، «زلفِ پریشان» را یکسو میزند.

واژه‌های «زلف»، «پریشان»، «شب»، «میبچد»، «ناز»، «تا» و واژه‌های دیگر این بیت در یک هماهنگی و همیاری عاشقانه و صمیمی «غزل» را از شور و شعفی شگفت سرشار کرده اند؛ زیرا واژه‌های یادشده هریک به دیگری کمک میکنند تا پیام و مفهوم تازه‌یی از آنها حاصل گردد. آیا فکر میکنید شاعر فعلِ «میبچد» را به گونه‌ی تصادفی به کار برده است؟ یا ارتباط آن‌را با «زلف» در نظر دارد؟ یقیناً این رابطه «نازک» در ذهنِ شاعر مطرح بوده است - از نظر خیال - و از رهگذرِ موسیقی فعلِ «میزنی» را نیز آگاهانه آورده است، چون در «میزنی» صدای صامتهای «ن» و «ز» جهت تقویت بارِ موسیقایی در کار بوده اند.

## تورا من دوست میدارم، تورا پیش از هزاران سال

### ببین، باور نداری، جای جای بلخ ویران را

با خواندن این بیت من «تکان» میخورم و حس عجیبی برایم دست میدهد. شاید مرکز این تکان و تکانه در تعبیر «بلخ ویران» باشد، یا شاید هم از نوعی «صور ازل»ی که حس میکنم، در محیط این «بیت» مستولست ناشی شود. در این که شاعر میگوید ترا پیش از هزاران سال دوست میدارم و این موضوع را با جای جای «بلخ ویران» پیوند میزند؛ آری «محاکات» ارسطو بی شک همین است.

اگر «نوستالیژی» نوع «نگاه» به دورانهای گذشته باشد، میتوان این فضا را از این زاویه نیز به تماشا نشست. از نظر «الیوت» و طرفداران او، شاعر ناگزیر است در عصر «مدرن» که ارزشها در چنبره ابتذال گیر مانده اند، دست به دامان «نوستالیژی» بزند و در سایه یادها و فریادهای قدیمی پناه آورد.

«هزاران سال» و «بلخ ویران» مناسبت غریب و تکانه‌دهی ایجاد کرده‌اند که نمیگذارند از پهلوی این بیت بی تفاوت رد شویم. اگر با توجه به پیوند محتوایی - عمودی غزل، این «بیت» را در نظر داشته باشیم به این «تأویل» نیز دست مییابیم که ویرانی بخشهایی از بلخ، حاصل فریادهای اشکها و دل‌تنگیهای من از عشق توست. اگر به این عشق باور نداری به گوشه‌هایی از بلخ ویران نگاه کن.

از پنجره دیگر این عشق، مرز، معیار، زمان و زمین نمیپذیرد، چون در یک زمینه جاودان جریان داشته است و شاعر از «هزاران سال» به این سو در بند این «دوست- داشتن» است. یادم باشد که در این «بیت» حرف «ر» با بار عاطفی مناسب فضا را آهنگین ساخته است. نه بار هم آواز صامت «الف» با تلفظ «آ» و تکرار «تورا» در «نیم- بیت» اول «زنکه»های دیگر موسیقایی اند که زخمه بر گیتار روح مخاطب میزنند.

### نوشتم در تمام تاقها نام تو را تنها

و از عکس تو گندم نقش، گل‌های هر ایوان را

این بیت شرح پاره‌یی از جزئیاتِ بحثی است که شاعر در بیتِ پیشتر طرح‌ش کرده بود. تلاش محوری وی در این بیتها تعمیم بخشیدن به عظمتِ «عشق» است و این کار را با پُل‌زدن و تلمیحات شگفت به تاریخِ «بلخ»، تاقها، رواقها و ایوانهای آن، هیجان میبخشد. از چشم‌اندازِ موسیقی «واج‌آرایی» حرفِ «ت» در مصرعِ اولِ درخورِ یادآورِ است. «نوشتن» نام معشوق در تاقها و «کندن» نقشِ گلها در ایوانهای بناهای بلخ، در واقع از دیدِ من خطِ مشعشعِ عاطفه‌یی است که شاعر به آن دست یافته. از ارزشهای دیگرِ «شعر» در روزگارِ ما این است که با کشف، درک و طرح این پیوندها روح ادبیات و به تبعِ آن شعر را تکان دهیم و نَفَسِ شکوه و خلود در پیکر آن بدمیم. روشن است که هر شعر، حسی را در مخاطب بیدار میکند، حسی که از این بیتها دست میدهد ماندگار، فورانی و زیباست. من موسیقی «تمام» و «نام» را هم در «نیم‌بیت» نخست مهم میدانم.

### پرستیدم به یاد چشم‌هایت مهر را روزی

#### زمانی رفتم آتشگاه، یادِ آن نگاهان را

غریبها آرایه‌یی را به نام «فورگراندینگ» - که از آن در بدیعِ فارسی به «برجسته-سازی» یاد میکنند - در «بدیع» مطرح کردند و آن این است که «استعاره» در «فعل» صورت گیرد و در صورتی که این «فعل» به گونهٔ «غیر منتظره» اتفاق بیفتد، میتواند «برجسته‌سازی» به شمار رود. در مصرعِ دوم این «بیت» نوعی «برجسته‌سازی» وجود دارد که از صنعتهای غریب و هنری بدیع است. وقتی شاعر میگوید: «یادِ نگاهانِ تو را به آتشگاه رفتم»، این ساختار به کلامِ وی در این بافت، زیباییِ درخشانی بخشیده است. «مهر» هم به معنای آیینِ «مهرپرستی» و هم به معنای محبت است. شاید این صنعت را «ایهام» توان گفت. رابطهٔ پرستیدنِ مهر (آیینِ مهر) با آتشگاه رفتن (کیشِ مزدایسنا) و رابطهٔ بیان‌ناشدهٔ مهر (خورشید) با «چشم» و «روز» شگفتی‌ساز و مضمون‌آفرین اند. بیفزایم که کلمات با تمامِ مهربانی و بارِ هنری در محورهای «همنشینی» و «جانیشینی»

نشسته اند. مرتبط دانستن «نگاه» با «آتشگاه» نیز کاریست ژرف و هنری. این دو واژه رابطه موسیقایی نیز دارند. (اشتراک «گاه» در هردو واژه). در این همانند سازی وجه شبه، میتواند - به گونه غیرمستقیم - روشنایی باشد. (میان نگاه و آتشگاه). شگرد دستور-گریزانه و هنری دیگر در «نیم بیت» دوم این که شاعر از چنین جمله‌یی استفاده کرده که از نظر «نحو» نیز کاری انجام میدهد.

### «زمانی یاد آن نگاهان را آتشگاه رفتم».

این منطق تنها در «زبان» شعر ممکن است، همان که میگویند: شعر «غرق شدن در زبان است». در مصرع دوم بهتر میشود اگر شاعر به جای «زمانی»، «و شامی» میگفت زیرا «شام» با «روز» در مصرع نخست در «تقابل» واقع میشد و نیز با «آتشگاه» رابطه گمنامی پیدا میکرد. همچنان حزن شاعر در این «عمل» را برجسته‌گی میداد. بیفزایم که من پیوندی را میان «شام» و «یاد» هم حس میکنم که شرح آن دشوار است.

### هزاران سال نوری دورتر هم، هر کجا باشم

### تو را عاشق‌ترین استم، تو خورشید خراسان را

«خورشید خراسان» استعاره یا هم «سمبل» معشوق است. که به نوعی علاقه شاعر به «خراسان» قدیم (وطن) را نیز هویدا میکند. از زاویه «آهنگ» یا «موسیقی» واژه‌های «هم»، «باشم» و «استم» شایسته ذکر اند؛ چنانچه مناسبت «نور» و «خورشید». نیز این که «خر» (خورشید)ی که در ترکیب خراسان است، در کنار این که شاعر با حفظ پیوند عمودی و یکدستی فضا، شور و حس، غزل را به پایان میبرد. او از هزاران سال گذشته تا هزاران سال آینده عاشق بوده و خواهد بود. «او» در این فضا یعنی همه عشاق تاریخ و همه دل‌های عاشق.

صالح محمد خلیق، به این ترتیب «عاطفه» را از مرز «من» شخصی و «من» اجتماعی بیرون میکشد و به عاطفه «فراپسری» در روایتی «فرازمانی» گسترش میدهد. عاشقی که زمانی نام معشوق را به «تاقها» و «رواقها» مینوشت و زمانی هم یاد نگاهان



«یار» به «آتشگاه» میرفت و ویرانی جای جای بلخ، نیز یادگارهای بزرگِ عشق اویند. این مایه آگاهی از تاریخ، ارزشهای تاریخی و فضا سازی با این داشته‌ها و انباشته‌ها غزلِ صالح محمد خلیق را شور و عظمتِ شگفتی بخشیده است. در «تأویل» دیگر از زاویه طرز دیدِ این چکامه، «عشق» چیز است که در ذره ذره این سرزمین جاریست. عواطفِ شاعر از پیچ و خم جاده‌های ویرانِ تاریخ عبور کرده، نسلها را متأثر ساخته تا در جان و هیجانِ مخاطب امروز هم تزریق گشته است.

از دریچه دیگر «هزاران سال» نوعی «غلو»ی بکر است و این «فاصله» جز در منطقِ شعر توجیه نمیشود. تغنیِ غنمندِ نغمه حرفهای «ر» و «آ» را در گوشِ هوش داشته باشید. «هرکجا باشم» هم غمِ غریبی دارد. بی‌زمانی و لامکانی عشق در طول عصرها، در این پاره چنان پرنیانی میدرخشد. اگر خلیق به «راز» و «پیوند» «خورشید» با «خراسان»، «سال» و «نور» توجه نمیداشت هیچگاه «خورشید» را استعاره «محبوب» نمیگرفت. این آینه بلورین باد!

**برد تا ناکجای کشفهای تازه لبخندت**

**غزلهای مرا بخشد فضای تازه لبخندت**

**بزن لبخند سویم تا جهان بر من زتد لبخند**

**برایم میدهد حال و هوای تازه لبخندت**

**ز یکسو میزند زخم نگاه فتنه انگیزت**

**ز یکسو از نمک باردِ بلای تازه لبخندت**

**جواب «دوستم داری؟» - همان «آری» دیرین را**

**به من گوید همیشه با ادای تازه لبخندت**

**بخواند سوی خود، بسیار خودمانی مرا هر صبح**

**پذیرایی کند با شیرچای تازه لبخندت**

## لبخند خیالاتی

### برد تا ناکجای کشفهای تازه لبخندت

### غزلهای مرا بخشد فضای تازه لبخندت

صالح محمد خلیق در حقیقت به نوع عجیبی «لبخند» «یار» را به «خیال» تشبیه کرده است. در حالی که «خیال» خود در هیأت «استعاره» یعنی «کشفهای تازه» ظاهر شده است؛ شاید این گونه «تشبیه» در زبان فارسی کمتر صورت گرفته باشد.

«خیال» یعنی «کشفهای تازه». آیا شاعر جز این یعنی بی واسطه «خیال» میتواند به «کشفهای تازه» برسد، بفرزیم که صفت «ناکجا» هم این ارزش را مضاعف ساخته است و تازه‌گی «کشفها» را دقیق‌تر. چون هرچه پرواز ذهن، دورتر و دورتر باشد برآیند آن «کشفهای تازه» تر و تازه‌تر خواهد بود.

در مصرع بعدی این «یافت» کامل میشود و خود دلیل آن را ارایه میکند، چون میدانیم و گفته‌ایم که «خیال» تازه در واقع «کشفهای تازه» است که «فضای غزل» را نیز تازه میسازد. زبان سیال و موسیقی خیز این بیت را نباید از دیده دور داشت. ده بار آواز «آ» از انگیزه‌های روشن لذتی است که مخاطب از این غزل خواهد برد. (این است لبخند خیالاتی). یقیناً خیلی دشوار است غزلی به این شیوایی و رسایی با قافیۀ «هوای تازه»، «فضای تازه» و ردیف «لبخندت» سرود.

### بزن لبخند ای زن! تا جهان بر من زرد لبخند

### برایم میدهد حال و هوای تازه لبخندت

از محاسن متباز این بیت همانا شور و سرشاری آن از «موسیقی» است. که جناس «بزن»، «زن» و «زند» و «تا» و «تازه»، هماهنگی «بزن» و «من» باز هم جناس گونه «بر» در مصرع اول و «برایم» در مصرع دوم، تکرار دوباره «لبخند»، تکرارهای آواز «الف» در واژه‌های «تا»، «جهان»، «برایم»، «حال»، «هوا» و «تازه» میتوانند اشاره‌هایی به آن باشند. بیان اصطلاحی «حال و هوا» هم در ذهن تان باشد.

## ز یکسو میزند زخم نگاه فتنه انگیزت

### ز یکسو از نمک بارَدِ بلای تازه لبخندت

ببینید در جایی احتمالاً وقتی در پیرامونِ غزلی از «عقیف» صحبت کرده‌ام گفته‌ام که عیبی ندارد اگر تعبیری کهنه یا حتّاً تکراری باشد، مهم این است که در محورِ «همنشینی» یا «جانشینی» جای خود را بیابد یا نیز با آن «دست‌بازی» صورت گیرد تا برخوردار از «شگرد»ی گردد. شاید در مصرعِ اوّل تعبیرِ «نگاه فتنه‌انگیز» تکراری یا کهنه باشد، اما شاعر با این تعبیر، کاری کرده است که ذره‌یی هم کهنه‌گی یا تکراری‌بودنِ آن حسّ نمی‌شود. در حقیقت شاعر، در این قابِ کهنه، تصویرِ تازه و دل‌انگیزی را گذاشته است.

وی با به‌کاربردنِ چهار بار حرفِ «ز»، و تشخیص‌بخشیدن به تعبیرِ «نگاه فتنه‌انگیز» به این دست‌آورد رسیده است. بخصوص این که «فتنه» را در برابرِ «بلا» در مصرع بعدی نیز در نظر دارد.

دقّتِ شاعر در ازخاطرنبردن و تنهانگذاشتنِ واژه‌ها را در نظر داشته باشید. او با آوردنِ «نمک» در مصرعِ دیگر «زخم» را تازه کرده است و با این تکنیک اشاره‌ شاعرانه-یی به اصطلاحِ «نمک‌پاشیدن به زخم» دارد. استفادهٔ «نمک»‌باریدن در این «ساخت»، از همان اتفاقی‌هایی است که در «زبان» رُخ میدهند و در فرایندِ دستور «پرازیت» پخش میکنند. بیفزایم که واژه‌های «نمک» و «خنده» اصطلاحِ «خنده نمک زنده‌گیست» را نیز تداعی میکند که در این اصطلاح شیرینی خنده، «نمک» (مزه) زنده‌گی میشود.

## جواب «دوستم داری؟» - همان «آری» دیرین را

### به من گوید همیشه با ادای تازه لبخندت

سلامت و روانی زبان، جریانِ انتقالِ «حسّ» و «موسیقی» ملایم و گیرای این بیت درخور تذکّر اند که با هم‌آهنگی سازه‌های «داری» و «آری» به کمال میرسند.

از برجسته‌گیهای دیگر غزل فوق آنست که در آن «قوافی» با طبیعی‌ترین چهره‌های شان ظاهر میشوند؛ خاصه در همین بیت که به راستی آدم «قافیه» را از یاد میبرد.

«آری دیرین» هم از بار عاطفی و حس برجسته‌یی برخوردار است. یکی از «تقابل»های ناب در این بیت رابطه «دیرین» و «تازه» میتواند میباشد که حکایت از عشقِ پیر و پالوده شاعر دارد.

اگر «آری» بود دیرین چه پروایی

تو آن را با زبان تازه می‌گویی

بخواند سوی خود، بسیار خودمانی مرا هر صبح

پذیرایی کند با شیرچای تازه لبخندت

جناس «خود» و «خودمانی» شاید یکی از تازه‌ترین و شاعرانه‌ترین «جناس»ها باشد و از نظر من طرز «بافت» زبانی این مصرع در تازه‌گی و هنری شدن هرچه بیشترش کمک شدید کرده است. واژه «بخواند» نیز از دیگر زمینه‌های کمکی موسیقایی شدن این بیت است. و چنان که بارها گفته‌ام هر واژه‌یی حتا «پذیرایی» در روزگار ما حق ورود در حریم شعر را دارد، مشروط براین که تکانه ایجاد کند، جایگاهش را بیابد و در پیوندش با واژه یا واژه‌های دیگر، مالک ماهیت شود.

در بیت فوق واژه پذیرایی در جایگاه درخور و دقیق واقع شده است. رابطه‌های «شیرچای» با «صبح» و «پذیرایی» و «بخواند» به معنای «مهمان‌کُند»، همه در کار اند تا کیف و شعفی به یادماندنی‌یی برای ما دست‌وپا کنند که کرده اند. این غزل مثل یک برگ سبز بر سینه آبی یک «برکه» زیبا و نازنین است.

**عبد الوهاب مجیر**

## نارنجک

زنگ تلفن همراهم

سنگیست

که زده میشود

بر آبگینه قلبم

انگار

شرنگِ شرنگِ زنجیرِ است

که در فصلِ سرخِ فاجعه

با خطّ تلفنِ دفتر

در «پُل چرخِ» بسته میشد  
و در «پُلِگون» شکسته ...  
حتّا

اگر زنگ تلفن همراهم  
آهنگیست

\*\*\*

تلفن همراه

نارنجکیست

که در دستان مرتعشم

منفجر میشود

## از این حوالی مسموم...

به کدامین مغاره  
و به کدامین جنگل باید پناه بُرد  
از این حوالی مسموم  
که آدمیان را جنون گاوی گرفته است،  
از گندمزارانش شوکران میروید  
و نفت بوی خون میدهد

\* \* \*

به کدامین سیاره  
 و به کدامین کهکشان، میتوان راه جست  
 راه ناکجا آباد کجاست؟  
 که در این حوالی مسموم  
 بیکرانه ترین آبی پرواز را  
 حتّاً برای عنقاها  
 آنفلونزای مرغی تهدید میکند  
 و بر پاکترین دامن عشق  
 لکهٔ ایدس نشسته است



به یادبود روانشاد میر غلام محمد غبار

## غبار

غبار، آینه‌یی بود  
بلند قامت مغرور سرگذشتم را؛  
و خوانشی  
به گویش بومی  
نیشته‌سنگ سرافرازی نیایم را؛  
و بیهقی‌یی دیگر  
که قاتل حسنکهای روزگاران را

به چارسوی خراسان

به دار می آویخت.

چو سوشیانی پیر

پس از هزار زمستان

دوباره آتشی افروخت او

اوستا را؛

و شاهنامه‌یی آورد

شکوه باختر و فرّ آریانا را.

شنو چگونه به شبهای سرد و ظلمانی

تبیره میزند او

آفتاب را

و مینوازد شیپور با تمام نفّس

آزادی را!

## مهرگان

بوی می، بوی رزان آید همی  
بوی جشن مهرگان آید همی

گفته بودی دَور میخواران گذشت  
بین که آن پیر مغان آید همی

مهرگان همپای جشن رودکی  
میگسار و میفشان آید همی

این هوا و این فضا گوید که باز  
دورهٔ سامانیان آید همی

تا که آیین کهن را نو کُند  
سوشیانس آریان آید همی

از دل و از جان پذیرایش شویم  
مهرگان چون مهر و جان آید همی

## زیارت

سیراب از عطشِ تعظیم

رد شدم

از کنار آن گنبد سبز

شسته ترین لحظه‌ها را

ریختم

در پشتِ درِ دستشوییها

در آدینه‌ها  
خطبه شنیدم  
دعای حمله‌های خودکُشانه را

و در شلوغ آسمانخراشهای خدایگانها  
چرخیدم  
خانه‌ی خدای یگانه را

به دخترم نگین آزمیدخت

**نگین من**

نگین من، چه دخت نازینی!

یگانه دختر بلخ گزینی

بهاران میتراود از حضورت

گل نازی، گلابی، یاسمینی

سراپا عصمت و آزرم و حجبی

تو مثل یک فرشته در زمینی

دو دستِ بادب در خدمتِ استی

اگر می‌ایستی، یا مینشینی

گهی مانند خواهر، مهربانی

گهی مانند مادر، بهترینی

اگر مسرور باشم، شادمانی

اگر اندوهگین باشم، غمینی

تو خود گویای خوبیهای خویشی

نمیگویم چنانی و چینی

تو با این جمله خوبیها که داری

سزاوار هزاران آفرینی



تو بر انگشتر هر افتخارم

نگینی و نگینی و نگینی

دعایت میکنم در هر نفس من

که در دنیا و عقبا خیر بینی

## خطّ سوّم

های، خود را در خودم گم کرده ام  
تا که پیدایم شدی ، گم کرده ام!

از شراب چشم دریایی تو  
گشته ام مست و تلاطم کرده ام

تنگ شد دنیای سه بُعدی مرا  
رخنه در بُعد چهارم کرده ام

خطّ سوّم گشته شعرم، نازنین!  
تا تو را در آن ترنم کرده ام

دیدى ، آخر منفجر شد قلب من  
- بسته عشق تراکم کرده ام -

## خورشید خراسان

لبت انجیر خُلم و توت یا قوتیِ خنجان را  
خجالت میدهد، دختر! زبانت قند بغلان را

روایت میکند صد کهکشان خورشید را چشمت  
نگاهت صد خُمستانِ مستیِ انگور پروان را

تو چون نوروزهای آریایی نوربارانی  
تو می آیی و میپاشد نَفَس‌هایت بهاران را

شمالک میشود، عطرِ گلِ شب‌بوی میپیچد  
به یکسو میزنی از ناز تا زلف پریشان را

تو را من دوست میدارم، تو را پیش از هزاران سال  
 ببین، باور نداری، جای جایِ بلخِ ویران را

نوشتم در تمام تاقها نام تو را تنها  
 و از عکس تو گندم نقش، گلهای هر ایوان را

پرستیدم به یاد چشمه‌های مهر را روزی  
 زمانی رفتم آتشگاه، یاد آن نگاهان را

هزاران سال نوری دُورتر هم، هر کجا باشم  
 تو را عاشق‌ترین استم، تو خورشیدِ خراسان را

## چشم تو

آرام و سر به زیر و به راه است چشم تو  
 اما دو چشمه سارِ گناه است چشم تو

تا باز میشود، گلِ خورشید میدمد  
 پیکِ سپیده، پلکِ پگاه است چشم تو

باور بکن که کرده مرا غرقِ غرقِ خود  
 چرخابِ چشم تو و گواه است چشم تو

افیونی و روانی و معتاد گشته ام  
 من را که کرده است تباه، است چشم تو

بسیار خسته ام بنشین رو به روی من  
 یک دو پیاله چای سیاه است چشم تو

## لبخند

بَرَد تا ناکجای کشفهای تازه لبخندت  
غزلهای مرا بخشد فضای تازه لبخندت

بزن لبخند ای زن! تا جهان بر من زَنَد لبخند  
برایم میدهد حال و هوای تازه لبخندت

ز یکسو میزند زخمم نگاه فتنه انگیزت  
ز یکسو از نمک بارَد بلای تازه لبخندت

جواب «دوستم داری؟» - همان «آری» دیرین را  
به من گوید همیشه با ادای تازه لبخندت

بخواند سوی خود، بسیار خودمانی مرا هر صبح  
پذیرایی کُند با شیرچای تازه لبخندت

## تعبیر خوابهای پریشان

لیلا! روال زنده‌گی‌ام را به‌هم زدی  
یک سرنوشت تازه برایم رقم زدی

خندیدم و گریستم و نوغزل شدم  
باران شدی، شگفتی و از عشق دم زدی

زنگم زدی و بان‌آفسِ گرمِ گرمِ خود  
آتش به میز و صندلی و دفترم زدی

یک شهرِ زیرورو شده ام، تا که آمدی  
پسکوچه‌های تنگِ دلم را قدم زدی

تعبیر خوابهای پریشانِ من شدی  
گشتی سروده‌یی و سر از این قلم زدی



## دوست دارم

... و صفر، نقطه و نقطه، شماره میگیرم  
 نمیشوی «رُخ» و از سر، دوباره میگیرم

صدای نغمهٔ نابی که پشتِ خطِ استی  
 و پرّ و بالی کز این اشاره میگیرم

به جستجوی دو - سه لحظه خلوتی با تو  
 ز دیگران دو - سه گامی کناره میگیرم

هلو...! ستاره و مهتاب و هر چه زیبا... را  
 برای نامِ تو بعد استعاره میگیرم

سرود تازه نه، بل، «دوست دارم» را باز  
 به ات به زمزمه مثلِ هماره میگیرم

## تقویم لیلابی

نه جمشیدی، نه کوچی و نه ترسایی ست تقویم  
 بُود مبدای آن عشقِ تو، لیلابی ست تقویم

عسل استند یکسر ماهها و لحظه‌ها شیرین  
 تهی از روزهای تلخِ تنهایی ست تقویم

نه شنبه و نه یکشنبه و نی... نی کار و نی دفتر  
 هَمَش تعطیل است و جشن برپایی ست تقویم

فقط یک لحظه جاوید بی آغاز و بی انجام  
 نه سال و ماه و روز و هفته آراییی ست تقویم

سَر میز و بَر دیوار، یا در جیب جایش نیست  
 که قلبی است و ناپیدا، فرجایی ست تقویم

## ترا هر بار میبوسم

پیِ هم «نی...»، چرا این قدر مُحکم میشوی، بانو!  
 مرا بگذار بوسیدن، مگر کم میشوی؟ بانو!

مرا میبینی و گل میشوی و هدیه‌ام، اما  
 تو را میبویم و بارانِ شبنم میشوی، بانو!

به لبِ نی و دلت پُر از تبِ خواهش، سپاس از تو  
 برایم هر زمان خواهم، فراهم میشوی، بانو!

تو را هر بار میبوسم، سپس میخواهمت پوزش  
 تو با این عادتِ معتاد کم کم میشوی، بانو!

چو دست دوستی دادیم با هم، روی بوسیدن  
 دگر کار خلافی نیست، محرم میشوی، بانو!

## تار و ترانه

با رود و با پرنده هماهنگ میشوی  
بر خسته‌گیِ روحِ من آهنگ میشوی

پُر میکنی، پُر انجمنِ خَلوتِ مرا  
تار و ترانهٔ منِ دلتنگ میشوی

می‌آیی و گرفته‌گیِ خاطرِ مرا  
آب و هوای تازهٔ سالنگ میشوی

دفتر، نگارخانه شود از حضورِ تو  
تا واردِ ادارهٔ فرهنگ میشوی

با آن که بس صمیمی و یکرنگ با منی  
تا دست میدهم به تو، یکرنگ میشوی

## دیدار

در اتاقم نشسته‌ام تک تک  
میزنی، نازنین! به در تک تک

چشم من روشن، آمدی، تابید  
آفتاب از کدام سوی اینک؟

لحظه‌ی خیره می‌شویم به هم  
گویا می‌کنیم چشم‌برک

میمکم روی گندمی تو را  
تا که باهم شویم نان و نمک

دوست میداریم؟ یگانه‌ترین!  
میشمارم، جواب ده! سه، دو، یک

چشم‌گریبان و میزنی لبخند  
میشوی آفتاب‌بارانک

## سیزده بدر

گفتی ام: چیست آخرین اثرت؟  
- نازنین! شعرِ اولینِ سفرت

از کجا تا به ناکجا با من،  
من سرگشته، گشته، در به درت

رفتنِ مان به جشنِ «سبزه لگد...»  
لحظه های اثیریِ «چکرت»

راه میرفتی و ستارهٔ بخت  
میفشانید زر به رهگذرت

سبزه می‌کرد پهن «پای‌انداز»  
 سبزه میرُست هی به دَوروبرت

سبزه بر رویِ سنگها حتّا  
 بهرِ گلگشتِ سیزده بدرت



## زادروز

باز روز اول مهر است، مهرانگیز!  
سالگرد عشق مان و زادروزت نیز

در بهاران حضورت سومین بار است  
سال من نو میشود از اول پاییز

دادمت روزی گل سرخ دلی، اما  
نیست حتّا اینچنینم هدیه بی ناچیز

از سرود تازه خود دسته‌یی صدبرگ  
تحفه می‌آرم که بزمتم را کنم گلریز

میزبان‌ت میشوم در ساحل آمو  
است اگر دشوار با تورفتنِ شان‌دیز

«گُلِ کُنِی» تا با نسیمِ گرمِ انفاست  
میگذارم شمعِ عمرم را به روی میز

## اشتباهِ عاشقی

راه اندازی نمودی کارگاه عاشقی را  
تا پیاموزی برایم رسم و راه عاشقی را

دانش آموزت شدم تا جا دهی در مغز - مغزم  
حسِ خوب و پاک و شیرینِ گناه عاشقی را

از پیامدهای آن میدانم، اما دوست دارم  
تا کنم تکرار و تکرار اشتباه عاشقی را

عشق ورزم با تو آن اندازه، تا آخر برآرم  
از دل این عاشقی یکروز آه عاشقی را

تا به شامِ عمرِ خود خواهم تنفس کرد، لیلا!  
آن هوای تازه و عطرِ پگاه عاشقی را

## رایانه

تو با رایانه سرگرمی و من سرگرم دیدارت  
 نمیخواهم که بردارد تَرَک آرامش کارت

نوازش میدهی هر دکمه را و روی رایانه  
 سرودِ مهر، تنها، میتراود از نوشتارت

نوازش میدهی هی دکمه‌ها را با سرانگشتان  
 نمیدانم که آیا میرسد کی نوبتِ یارت؟

سری زن کلبهٔ «وبلاگ» این دیوانه‌ات را هم  
 به روزم با سرودِ تازهٔ گلبرگِ رخسارت

اگر هم داشتی فرصت، برای لحظه‌یی بنشین  
 نثارم کن «نگاه»ات را و گیهای گهربارت

## دل ناگفته‌ها

میدهد چشمت چراغ سبز سویم  
میشگوفد باغ سرخ آرزویم

است میگوی به از پهلو نشستن  
مینشینی باز، رؤیا! روبه‌رویم

زیر باران بهاری نگاهت  
میزنم دل را به دریا تا بگویم:

کرده‌ای برپا چه طوفانی از آتش  
در دلم ، حتّا اگر سوزد گلویم

واژه‌های رویِ دنیا را برایت  
در میان چشمه‌سار شعر شویم

شامها تا صبحها چون «بامداد»م  
صبحها تا شامها هم «شاملو»یم

شرحِ خاموشیِ دل‌ناگفته‌ها را  
قالبی نو، نه، زبانی نو بجویم

## خط سرخ

مینویسم چکامه با خط سرخ  
خو گرفته‌ست خامه با خط سرخ

بسمه سبز و بعد از آن نقطه،  
نقطه، نقطه، ادامه با خط سرخ

استوارم به عهدِ خود همچون  
پیروانِ اسامه، با خط سرخ

بگذرم، هر قدر که بگذارند  
سَرِ راهم علامه با خط سرخ

خبرِ عشقِ ماست داغترین  
توی هر روزنامه با خط سرخ

## خوب نیست

گفتی که عاشقی مکن، این کار خوب نیست  
رسواشدن به کوچه و بازار خوب نیست

کم کن به من نگاه، در انظار دیگران  
این خیره خیره دیدن بسیار خوب نیست

میترسم از زبان زد مردم شدن، «خلیق»!  
از من مگیر نام در اشعار، خوب نیست

این حرفها درست...، مگر نیست دست من  
تا دست بر کشم، دگر اصرار خوب نیست



بد نیست اندکی به مدارا عمل کنی  
این روزها که حالِ من زار خوب نیست

آهنگِ جان نواز و روانپروور است و مست  
تکیه کلامِ خوبِ تو، ای یار! - «خوب نیست»

در اقتفای تکیه کلامِ تو، در غزل  
من هم ردیف ساختم این بار «خوب نیست»

## برفی

دیر شد، گی یارِ جانم میشوی  
 رهسپارِ آشیانم میشوی

با پیامی گرم کردی برفی‌ام  
 مژده دادی میهمانم میشوی

در زمستانی‌ترین لحظه‌ها  
 آفتابِ مهربانم میشوی

اول خردادماه است و هنوز  
 میهمانم گی ندانم میشوی؟

چارِ عصر، امروز با شیرِ یخی  
 گشته است آماده خوانم، میشوی؟

## رقص ماهیهای دستانت

رخت شویی، آسمان طشتِ پر آبت میشود  
ابر کف می‌آورد موجِ حبابت میشود

در تمنای نوازشهای دستانت، صنم!  
خرمن گلِ روسری، سبزه جرابت میشود

رقص ماهیهای دستانت تماشاگردنی‌ست  
شادمانی بخشِ هر مست و خرابت میشود

تا رساند دست بر دامان پاک و شسته‌ات  
تار و پودِ روح و جانِ من طنابت میشود

تا بنوشد آبِ لای پیرهنهای تو را  
ماه حتّا نیمه شبها آفتابت میشود

جشن بیرقهای رنگین رها در بادها  
بر گزار از تگّه‌های جامه بابت میشود

## خودسوزی

در این حوالی مسموم هر چه آموزی  
نمیشود که گُنی زنده گیِ امروزی

نسیم نور و رهایی نمیوزد، بانو!  
به سوی پنجره تا چند چشم میدوزی

سیاهی است و سیاهی، نمیتوانی رفت  
اگر هزار هزار آفتاب افروزی

من از همان یکمین روزِ عشق میگفتم  
که بسته است به روی تو راهِ پیروزی

ببین که رابعه گشتن هنوز ممنوع است  
رگت بُرند اگر مهر در دل اندوزی

ولی تو پر زدی و بال همچو ققنوسی  
میان اینهمه آتشفشان کین توزی

و قسمتت به گمانم که از همان آغاز  
به سان دختر خورشید بود خودسوزی

## مینویسم

باز هم امشب تو را چون شعر و «ناول» مینویسم  
باز هم تنها تو را ای ماه کابل مینویسم

مینویسم، میزنم خط، مینویسم، میزنم خط...  
نی، دگر بس - بر خدا بادا تو گُل - مینویسم

با خط سوّم، زبان بیزبانی هم که باشد  
هرچه بادا باد، دیگر، بی تأمل مینویسم

نی، ولی میترسم از رسوا شدن مثل همیشه  
گرچه چندم بار شد پیچیده - در گُل - مینویسم

خوب، پس «گُل» می‌کنم نام تو را تا کس نداند  
جای آن در برگها - سه نقطه، نی - «گُل» مینویسم

## هشدار

نمانده حوصله، کاری خلاف خواهم کرد  
 میان جاده تو را اختطاف خواهم کرد

چو دیو میبرمت دُورِ دُورِ دُور، پری!  
 حصار، دُور تو از کوه قاف خواهم کرد

به دُورِ قلعه سپس هفت خوان و در هر خوان  
 هزار خوان دگر را مضاف خواهم کرد

هزار رستم اگر بر رهاییات آیند  
 بدون دلهره تنها مضاف خواهم کرد



اگر نیاز به یاری شود، فقط با مرگ  
برای داشتنت ائتلاف خواهم کرد

برای بار پسین باز میدهم هشدار  
که نیست آنچه که گفتم گزاف، خواهم کرد

## کتاب عشق

کتاب عشق را همواره میخوانی و میخوانی  
ولی آیاتِ حَتَّاً مُحکَماتش را نمیدانی

کتاب عشق را شاید فقط از روی سرگرمی  
نمیخوانی و تنها مینمایی برگ گردانی

بخوان، لایلا، به نام حضرت دل با حضورِ جان  
کتاب عشق را، تا یاد گیری اش به آسانی

بخوان، لایلا، کتاب عشق را تکرار در تکرار  
که تا خود کاملاً یک روز مجنونی شوی ثانی

بخوان آن قدر تا گردد دَمَت گرم و زنی آتش  
کتاب عشق را و خویش را، چون من شوی فانی

الفبای کتاب عشق را تا آشنا گردی  
بگن مجموعه‌ی شعرِ مَرا یک بار روخوانی

## آنسوی دریاها

دل خود را به دریا میزنم، ای دختر دریا!  
اگر شد میبرم آخر تو را آنسوی دریاها

مپرس، ای ماه جابلقایی! از راه و از آهنگم  
نمیدانم کجایت میبرم، شاید به جابلسا

از این جایی که ایما و نگاهی هم گناهی است  
به آن جایی که عشق و عاشقی کاریست بی اَمّا

نشینم چشم در چشمت به هر میخانه‌یی بی ترس  
بگردم دست در دستت سر هر جاده بی پروا

برایت هر شبی دیوان شعر تازه‌یی گویم  
و در هر شعرِ خود گیرم بدون شرم نامت را

اگر هر شب شوی دریای می، از تشنه‌کامیها  
تو را تا بامدادان تا به آخر سر کشم، مینا!

## سرود ملّی عشاق

حکایت من و تو چاق میشود روزی  
زبانزد همه آفاق میشود روزی

حکایت من و تو استعاره‌یی از عشق  
بدون شبهه و اغراق، میشود روزی

مقام عاشقیِ آفتابیِ من و تو  
نماد روشن اشراق میشود روزی

برای زینت هر کاخ، نام هر دوی مان  
نوشته بر سر هر تاق میشود روزی

و فی البدیهه‌ترین شعر عاشقانهٔ من  
سرود ملّی عشاق میشود روزی

### گشینه چشم

تو میزبان بشوی و بگستری خوانت  
فرشته گان خدا میشوند مهمانت

تو راست مائدهٔ آسمان بی پهنا  
و مهر و ماه و تمام ستاره گان نانت

تو میزبان بشوی، روح من بر آرد دست  
که تا دراز کند سوی خوان الوانت

بُرید خواهد جای ترنج دستش را  
اگر که گردد همسفره ماه کنعانت

چه دست خواهد دادش؟ اگر که جام میی  
کنی به سوی کسی پیشکش به دستانت

به ویژه این که به ناگاه دست پختت را  
تعارفی بکنی از کمال احسانت

\*\*\*

چه وقت باشد؟ تا برگ دعوتی از تو  
رسد به من، به من گشنه چشم و حیرانت

که جرعه جرعه بنوشم شراب چشمت را  
که لقمه لقمه خورم نان روی تابانت



## نگاه گرم تاجیکانه

گُل من! مشرب بیگانه داری  
که میسوزم، ولی پروا نداری  
چرا پس با تمام سردمهری  
نگاه گرم تاجیکانه داری

## روز عاشقان

از اینجانب، رفیق بی نشانت  
از این دوری درود بیکرانت!  
شب است و شب تمام عمرِ عشاق  
مبارک باد روز عاشقانت!

## جای تو خالی

نمیبینم ترا در این حوالی  
 چطوری؟ نازنینم! در چه حالی؟  
 من و میخانه‌ها و شبنشینی  
 به پشت میز من جای تو خالی

## خورشید زمستانی

تو تاجیکی، مگر نرمی نداری  
 خواص دختر گرمی نداری  
 چو خورشید زمستانی، عزیزم!  
 درخشانی، ولی گرمی نداری

### بزم شعر و موسیقی

به پای صحبتت بودن چه زیباست!  
که بزم شعر و موسیقی سراپاست  
سخنهایت سرود مولوی اند  
و آواز تو آواز شکیلاست

### سالگرد

فضا آگنده از ساز و نوا است  
به هر سو شادمانی‌یی به پا است  
درخت و باغ و گل رقصند باهم  
که جشن سالگرد «ساینا» است

## صبحانه

به دنیا نیست چون من چشم‌سیری  
 که میباشد مرا صبحانه دیری  
 از آن سرخ و سفید، آن گونه و روی  
 مربای اناری و پنیری

## چادری

نه «چُوری» زری آورده‌ام من  
 نه هم انگشتتری آورده‌ام من  
 نگردد تا چو من دیوانه ات کس  
 برایت چادری آورده‌ام من

## عکس

چه سان ماند، بگو! پوشیده رازم؟  
امان از عکست، ای بانوی نازم!  
که هر جای اتاقم نقش بسته‌ست  
به دیوار و در و بر جانمازم

## آرایش

قدت چون سرو آزاد است، لیلا!  
رُخت چون گل، تر و شاد است، لیلا!  
به آرایش نیازت نیست هرگز  
که حُسن تو خداداد است، لیلا!

### ببوسم

نمان تا چشم مستت را ببوسم  
 لبان می پرستت را ببوسم  
 ولیکن دست کم بگذار، رؤیا!  
 که رویت را و دستت را ببوسم

### ولی چشمان تو گویند...

الا لیلا، الا دخت مزاری!  
 اگر چه بر زبانت نیست «آری»  
 ولی چشمان تو گویند این را:  
 که بی اندازه من را دوست داری

## با تو بودن و نبودن

نبودن با تو یک لحظه‌ست دوزخ

نه، بودن نیز دشوار است، آخ!

هزاران بوسه گرم از لبانت

اگر گیرم، نمیگردد دلم یخ

## شعر تازه

هلو، بشنو! برایت باز شعر تازه‌یی دارم  
چطوری؟ من که دردِ عشقِ بی‌اندازه‌یی دارم

به شعر من بخوان، نی حافظ شیراز، فالم را:  
چرا هستی پاشیده زهم شیرازه‌یی دارم؟

به شعر عشقی من میکنند آغاز محفل را  
به بزم عاشقان نام بلند آوازه‌یی دارم

تشکر! پُرهیا هو ساختی اش، گفته‌ات بودم:  
دلی چون خانقاه بی در و دروازه‌یی دارم

هنوز آخر نگردیده گیم، مگذار گوشی را  
فقط بیدار خوابِ دیشبم، خمیازه‌یی دارم



## سخن عشق

از چه چنین سرد و عبوسی؟ بگو!  
نیست اگر حرفِ خصوصی، بگو!

است اگر از عشق سخن، پس یکیست<sup>۱</sup>  
فارسی و پشتو و روسی، بگو!

قلب من آتشکدهٔ مهر تست  
میشنوم، دخت مجوسی، بگو!

روز زن است و من و تو رو به رو  
بوسه زنم، یا میبوسی؟ بگو!

وعدهٔ دیروزی گلگشت بس!  
مژدهٔ فردای عروسی بگو!

---

<sup>۱</sup> - یکیست ترکی و تازی در این معامله، حافظ!

حدیث عشق بیان کن به هر زبان که تو دانی!

## صبحِ هفتِ فروردین

باغ آرزویم را مرغِ حقِ سرود آمین  
 پر جوانه و گل شد صبحِ هفتِ فروردین

چند بار آهسته «چیغ میزنم» گفتم  
 لیک باز این دست و آن خشونت شیرین

از من آن همه اصرار، آن هزار پرویی  
 از تو آن تقلای باادا و باتمکین

با بلوغِ گلباغِ حُسنِ تو در افتادم  
 هی به مثل زنبورِ انگبین شدم گلچین

تا که یافت آمیزش با دَمَتِ نفسه‌ایم  
 من به زنده‌گی دیگر کاملاً شدم خوشبین



صالح محمد خلیق فرزند صوفی محمد عیسا، سرایشگر این دفتر، در آدینه روز ۱۲ آبان ۱۳۳۴ / ۱۸ ربیع الاول ۱۳۷۵ / ۴ نوامبر ۱۹۵۵ در بلخ به جهان آمد. دوره دانش آموزی را در سال ۱۳۵۱ / ۱۹۷۲ در دبیرستان نادرشاهی شهر مزار شریف، آموزشهای عالی را در سال ۱۳۵۵ / ۱۹۷۶ در رشته زمین شناسی در دانشسرای تکنیکی نفت و گاز بلخ و در سال ۱۳۷۷ / ۱۹۹۸ در رشته ادبیات فارسی دری در دانشکده ادبیات و دانشهای انسانی دانشگاه بلخ تا درجه لیسانس و دوره فوق لیسانس را در سال ۱۳۹۱ / ۲۰۱۱ در رشته زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه پیام نور جمهوری اسلامی ایران به پایان بُرد.

از بهمن ۱۳۵۵ / فوریه ۱۹۷۶ تا مرداد ۱۳۶۹ / اوت ۱۹۹۰ کارمند کارخانه کود شیمیایی بلخ؛ سپس تا سال ۱۳۷۷ / ۱۹۹۸ رئیس انجمن نویسندگان بلخ، کارگزار امور فرهنگی استانهای شمالی کشور و مدیر مسئول و سردبیر مجله «*ام‌البلاد*»؛ بعداً تا بهمن ۱۳۸۳ / فوریه ۲۰۰۵ مدیر مسئول «*روزنامه بیدار*» و «*مجله کیان*» بود و از بهمن ۱۳۸۳ / فوریه ۲۰۰۵ تا کنون رئیس اداره اطلاعات و فرهنگ استان بلخ و همزمان رئیس انجمن نویسندگان بلخ است.

وی همچنان از بنیادگذاران انجمن نویسندگان بلخ در سال ۱۳۵۶ و عضو چندین کانون فرهنگی دیگر و عضو گروه دبیران چندین نشریه است، شعر میگوید، در زمینه‌های فرهنگ، ادبیات و زبان مینویسد و در گستره‌های تاریخ و دانش و فناوری نو آثاری را از زبان روسی برگردان کرده است.

آثار چاپ شده‌اش عبارت اند از مجموعه‌های شعری «*سلام به آفتاب*» (بلخ، ۱۳۶۳ / ۱۹۸۴)، «*کاج بلند سبز*» (بلخ، ۱۳۶۶ / ۱۹۸۷)، «*برپای راه ابریشم*» (بلخ، ۱۳۷۲ / ۱۹۹۳)، «*یک آسمان ستاره*» (بلخ، ۱۳۸۲ / ۲۰۰۴)، «*از اوجهای آبی ...*» (کابل، ۱۳۸۶ / ۲۰۰۷)، «*سرود ملی عشاق*» (کابل، ۲۰۱۱ / ۱۳۹۱) و کتابهای پژوهشی «*جشنهای آریایی*» (بلخ، ۱۳۷۰ / ۱۹۹۱)، «*عقاب در فرهنگ ملی، جهانی و سروده‌ها*» (تهران، ۱۳۷۵ / ۱۹۹۶)، «*سرگذشت روزنامه بیدار*» (پیشاور، ۱۳۸۰ / ۲۰۰۱)، «*فریاد آزادی، نگرشی بر سروده‌های علامه سید اسماعیل بلخی*» (بلخ، ۱۳۸۳ / ۲۰۰۴)، «*تاریخ ادبیات بلخ از کهنترین روزگاران تا اوایل سده بیست و یکم میلادی*» (کابل، ۱۳۸۷ / ۲۰۰۸) و «*تاریخ روزنامه‌نگاری بلخ*» (تهران، ۱۳۸۹ / ۲۰۱۱).



انجمن نویسندگان بلخ